



نوآوریهای حکمت متعالیه فرصت‌های نوینی را برای تکوین نظریات سیاسی و اجتماعی به دنبال می‌آورد

تردیدی نیست که نوآوری‌های حکمت متعالیه فرصت‌های نوینی را برای تکوین نظریات سیاسی و اجتماعی به دنبال می‌آورد و ایجاد این فرصت‌های جدید برای گشودن افق‌های نوین و تکوین راه‌های ویژه‌ای که استناد به حکمت متعالیه پیدا می‌کند...

تردیدی نیست که نوآوری‌های حکمت متعالیه فرصت‌های نوینی را برای تکوین نظریات سیاسی و اجتماعی به دنبال می‌آورد و ایجاد این فرصت‌های جدید برای گشودن افق‌های نوین و تکوین راه‌های ویژه‌ای که استناد به حکمت متعالیه پیدا می‌کند، کفایت می‌کند، استفاده از این فرصت‌ها ابداعاتی را در نظریات علوم اجتماعی و سیاسی به دنبال می‌آورد که حکمت اسلامی، بدون حکمت متعالیه از وصول به آن محروم است.

1 - روش در روش شناسی

روش شناسی با بحث روش متفاوت است. روش، مسیری است که در معرفت طی می‌شود و روش شناسی از مسیر طی شده، یا مسیری که طی خواهد شد، بحث می‌کند. روش شناسی بعد از شکل‌گیری روش است، اما الزاماً این گونه نیست. محقق می‌تواند قبل از آنکه تحقیق خود را در یک حوزه علمی آغاز کند، تأمل روش شناسی درباره‌ی آن داشته باشد. روش شناسی شیوه‌ی اندیشه، تفکر، تحقیق و پژوهش را تبیین و شناسایی می‌کند. به نظر می‌رسد این معنای روش شناسی که تحقیق و پژوهش را شناسایی می‌کند، بر زمینه‌های معرفتی پیشینی، مبتنی نباشد. اما این نظر صائب نیست. روش شناسی از برخی مبانی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی کمک می‌گیرد و همین مسئله موجب شده است تا روش شناسی‌های مختلفی در طول تاریخ اندیشه‌ی بشر مطرح بشوند. آنچه تحت عنوان منطق می‌شناسیم، نوعی روش شناسی است که بر اصولی چند بنیان نهاده شده است مثل اینکه واقعیتی هست و راهی برای شناخت آن وجود دارد، اجتماع یا ارتفاع نقیضین محال است. منطق ارسطویی، دیالکتیکی، پوزیتیویستی و تجربی هر یک نوعی روش شناسی برای معرفت و علم هستند و اگر تأمل شود اختلافشان به اصول و مبادی آغازینشان باز می‌گردد.

2- روش شناسی بنیادین و روش شناسی کاربردی

اصطلاح روش شناسی بنیادین نظریه‌ مسیری دارد که در آن، نظریه‌های مربوط به یک حوزه علمی شکل می‌گیرد، مانند دانش سیاسی، اجتماعی، روان‌شناسی، روان‌کاوی، علوم طبیعی، فیزیک و شیمی. این نظریه‌ها در درون این دانش چگونه و با چه روشی تولید می‌شوند؟ روشی که نظریه را تولید می‌کند روش شناسی بنیادین است. روش شناسی بنیادین در قبال روش‌شناسی کاربردی به کار می‌رود، روش شناسی کاربردی، نظریه‌ مسیری دارد که در آن نظریه به کار برده می‌شود. یک نظریه پس از آنکه شکل می‌گیرد برای شناخت موضوعات خود روشی را دنبال می‌کند، و این همان روش کاربردی است، روش کاربردی از عواملی تأثیر می‌پذیرد، و یکی از مهم‌ترین آن عوامل همان نظریه است، یعنی هر نظریه‌ای روش کاربردی متناسب با خود را طلب می‌کند.

نظریه‌هایی که در دامن روش شناسی بنیادین پوزیتیویستی تولید می‌شوند، در حوزه‌ی کاربرد هم روش‌های پیمایشی متناسب با خودشان را دارند. نظریه‌هایی که در دامن یک روش شناسی بنیادین پدیدارشناختی و غیرپوزیتیویستی شکل می‌گیرند، در عرصه کاربرد، روش‌شناسی‌های کاربردی متناسب با خودشان را دارند.

3 - رویکردهای روش‌شناختی

از روش‌های مختلفی برای تولید نظریه‌های اجتماعی و سیاسی یاد می‌شود و این روش‌ها را با عناوین متفاوتی معرفی می‌کنند مثل روش تبیینی، توصیفی، تفهیمی، کارکردی ساختاری، هرمنوتیکی، کلان و خرد، رئالیستی، انتقادی، هنجاری، روش‌های مختلفی هستند که هر کدام به سبک خاصی نظریه را تولید می‌کنند. به نظر می‌رسد این روش‌ها بعضاً در طول یکدیگرند، یعنی روش‌های تبیینی می‌توانند کارکردگرایانه و یا ساختاری، کلان یا خرد باشند. شاید تقسیم بندی ابتدایی که بتواند نظریات را به صورت نسبتاً جامعی پوشش بدهد، در یک تقسیم بندی سه گانه مناسب‌تر باشد.

تقسیمی که به نظر می‌رسد بتواند در گام نخست، این روش‌ها را در عرض همدیگر تقسیم کند و به لحاظ تاریخی هم این تقسیم را به نحوی جواب دهد، این است که بگوئیم روش‌ها یا تبیینی است، یا توصیفی- تفسیری و یا انتقادی - هنجاری.

4- روش‌های تبیینی

روش‌های تبیینی که امروزه در عرصه‌ی علوم اجتماعی و سیاسی به کار می‌بریم، روش‌هایی هستند که در حاشیه‌ی فلسفه‌های پوزیتیویستی شکل می‌گیرند و محدودیت‌هایی بر نظریه‌هایی که با این روش تولید می‌شوند از ناحیه مبادی پوزیستی آنها الزام خواهد شد.

وقتی دانش پوزیتیویستی باشد، از ارزش جدا می‌شود و علم حق ندارد هنجاری و انتقادی سخن بگوید، علم فقط به گونه‌ای آزمون‌پذیر به دنبال تبیین پدیده‌های اجتماعی خواهد بود، حتی وقتی که مسئله‌ی تفهم در عرصه‌ی موضوع‌های اجتماعی مطرح می‌شود مادامی است که سایه پوزیتیویسم بر علم سنگینی می‌کند، مانند آنچه که در اندیشه‌ی ماکس وبر است؛ باید ایده‌ها به گونه‌ی آزمون‌پذیر، اثبات‌پذیر و ابطال‌پذیر بیان بشوند و نباید علم راجع به هنجارها و ارزش‌ها حرف بزند. این

مسئله بر علم سیاست و بر علم اجتماع، لوازمی را بار می کند و دامنه ی این علم را به سرعت محدود می کند و این دانش را به صورت يك دانش تکنوکرات، اسیر و ذلیل هنجارهای حاکم بر جامعه ای می کند که در ارزش های خود تابع علم نیست اما بر علم حکم می رانند.

5. روش توصیفی - تفسیری

به لحاظ تاریخی بعد از آنکه در نیمه ی اول قرن بیستم به تدریج معنای پوزیتیویستی علم تضعیف شد، رویکرد دیگری بنام رویکرد توصیفی- تفسیری متولد گشت. این رویکرد بر این باور است که علم در عرصه ی فرهنگ شکل می گیرد و چیزی جز نوعی توصیف جهان نیست؛ ما چیزی به نام مشاهده ناب و علم ناب نسبت به جهان واقع نداریم. همه آنچه که به عنوان علم (science) از نیمه ی دوم قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم پدید آمد محصولی از يك فرهنگ بشری است. رویکرد توصیفی همه ی دانش تبیینی را می بلعد و دانش تبیینی بسیار کوچک تر از آن است که قدرت مقاومت در برابر رویکرد توصیفی- تفسیری را داشته باشد، چون رویکرد تفسیری منکر آن تبیین نیست، اما تمام تبیین را توصیف حالتی از انسان و بخشی از تاریخ و فرهنگ آدمی می داند. از این رویکرد مباحث هرمنوتیکی فعال می شوند.

6. روش استنادی

رویکرد سوم، رویکردی است که با استفاده از میراث دو رویکرد پیشین سعی می کند به گونه ای علم را تبیین و توصیف کند که مسئله ی هنجار و مسئله ی انتقاد به عرصه ی واقعیت اجتماعی و علمی که بخشی از این واقعیت است باز گردد و علم بتواند از آن ذلت و اسارت و محدودیتی که در معنای پوزیتیویستی خودش پیدا کرده بود رهایی پیدا کند، و گزاره های هنجاری، ارزشی و انتقادی صادر کند. این رویکرد در نیمه ی اول قرن بیستم در حلقه ی فرانکفورت شکل می گیرد و پس از آن در سال های پایانی قرن بیستم به صورت برخی از نظریات پسامدرن ظاهر می شود.

7. روش مبتنی بر فلسفه اسلامی

حال سخن بر سر این است که حکمت متعالیه با تبیینی که از هستی، معرفت و از انسان دارد چه روشی را دنبال می آورد؟ به لحاظ منطقی، قبل از اینکه به روش تولید نظریه در عرصه ی حکمت متعالیه بپردازیم، باید به روش تولید نظریه در عرصه ی فلسفه ی اسلامی بپردازیم.

فلسفه ی اسلامی به نحوی از آغاز، رویکردی متعالی دارد، یعنی ریشه های آنچه را که در حکمت صدرایی و به اصطلاح در حکمت متعالیه می شناسیم، به طور جدی در اندیشه های فارابی، حکمت مشاء و اشراق می توانیم ببینیم. آنچه که در حوزه ی هستی شناسی در فلسفه ی اسلامی مطرح است، مراتب هستی و هستی را این جهانی ندیدن و منحصر نکردن هستی به عالم طبیعت و تقسیم هستی به غیب و شهادت است.

در حوزه ی انسان شناسی، تعلق انسان به ساحت های مختلف هستی و به دنبال آن تبیین سعادت و آرمان های انسانی در جغرافیایی گسترده تر از هستی دنیوی و این جهان است. در عرصه ی معرفت شناسی عقل عملی و عقل نظری در ابعاد تجربی، تجربیدی و مهم تر از همه وحی و مرجعیت وحی و در حاشیه ی وحی، نقل حضور دارد. و حضور این امور باعث می شود تا مسیر و روش خاصی برای تولید نظریات فراهم آید. هستی شناسی، معرفت شناسی و انسان شناسی حکمت اسلامی مسیری خاص را برای نظریه های اجتماعی و سیاسی هموار می کند.

منحصر نکردن هستی، به هستی های دنیوی، تجربی و آزمون پذیر از يك سو، و مقید نکردن معرفت به معرفت تجربی و گسترش حوزه علیت به علل فاعلی و غایی متافیزیکی و فوق طبیعی ضمن آنکه اصل تبیین را به رسمیت می شناسد، آنرا محدود به تبیین های تجربی و آزمون پذیر نمی کند، و عرصه های وسیع تری از تبیین را به دنبال می آورد.

انسان شناسی حکمت اسلامی با پذیرش اراده و اخبار انسانی و قبول تأثیر آن در تکوین هستی هایی که با اراده آدمی ایجاد می شود. فرصت تقسیم علوم، به علوم نظری و علوم عملی را پدید می آورد، علوم عملی که فارابی از آنها با علوم انسانی یاد می کند علمی هستند که با موضوع آنها با اراده و آگاهی انسان ها ایجاد می شود. این مسئله موجب می شود تا علوم انسانی و از جمله علوم اجتماعی و سیاسی به دلیل ویژگی موضوعات خود صورتی تفهیمی و تفسیری پیدا کنند، و قبول مرجعیت عقل عملی و تعقل سبب می شود، تا رویکرد تجویزی، انتقادی نیز در عرصه ی علوم اجتماعی و سیاسی به رسمیت شناخته شود.

پدیده های اجتماعی و سیاسی در این نگاه پدیده های معنایی هستند که با اراده کنش گران محقق می شوند، مراتب مختلف عقلانیت در فلسفه ی اسلامی ضمن آنکه مسیر فهم این پدیده ها را هموار می کند ابزار مناسب با خود را برای ارزیابی و انتقاد نسبت به آنها نیز فراهم می آورد. تبیین، تفسیر، انتقاد در متن فلسفه ی اسلامی معنایی متناسب با همان فلسفه را دارد و هرگز التقاطی از معنای پوزیتیویستی تبیین، و معنای پراگماتیستی و یا پدیدارشناختی تفسیر، و معنای فرانکفورتی انتقاد نیست، چه اینکه رئالیسم و واقع گرایی فلسفه ی اسلامی نیز صورت و سیرتی توحیدی داشتند، و يك پیش فرض تناقضی با سیستم معرفت شناختی آن نمی باشد.

تأثیر حکمت متعالیه در روش علوم سیاسی

این مجموعه بین فلسفه ی سیاسی فارابی، سینوی و اشراق مشترک است. اما رهاوردهای حکمت متعالیه چیست و کدام بخش های حکمت متعالیه می تواند در تکوین و مسیر تولید نظریه های سیاسی دخیل باشد. در عرصه ی هستی شناسی مسئله اصالت وجود، مراتب وجود که البته مراتب وجود به گونه ای در حکمت مشاء و اشراق هم هست، اما تشکیک وجود و مهم تر از همه اشتداد در وجود که حرکت جوهری است و نحوه ی حرکت از يك مرتبه به مرتبه ی دیگر و به دنبال آن جسمانیه الحدود و

روحانیه البقاء بودن نفس انسان و از آن پس، اتحاد عامل با معمول و اتحاد عاقل با معقول، این مجموعه و برخی از مبادی حکمت‌متعالیه مثل حمل حقیقت و رقیقت ظرفیت‌های عظیمی را برای تبیین هویت اجتماع، رابطه‌ی انسان با جامعه و هویت فرد و جامعه ایجاد می‌کند و می‌تواند در ترسیم بخش‌های کلان و خرد و نحوه‌ی ارتباط این دو در عرصه‌ی سیاست و اجتماع تأثیرگذار باشد.

در حوزه‌ی هستی‌شناسی، مباحث علیت و ارجاع علیت به تشأ‌ن و تجلی، یک عرصه‌ی بسیار جدیدی را به وجود می‌آورد، چنان‌که روابط بین عوالم را به صورت ظاهر و باطن و رابطه‌ی معاش و معاد را رابطه ابعاد یک حقیقت می‌بیند نه رابطه‌ی دو روی یک سکه و نه رابطه‌ی دوامر در طول هم. حکمت متعالیه همان گونه که فلسفه را متحول و به عرفان نزدیک می‌کند، سیاست را هم در دقیق‌ترین و رقیق‌ترین معنای خودش متعالیه می‌کند. تردیدی نیست که نوآوری‌های حکمت‌متعالیه فرصت‌های نوینی را برای تکوین نظریات سیاسی و اجتماعی به دنبال می‌آورد. و ایجاد این فرصت‌های جدید برای گشودن افق‌های نوین و تکوین راه‌های ویژه‌ای که استناد به حکمت متعالیه پیدا می‌کند، کفایت می‌کند، استفاده از این فرصت‌ها ابداعاتی را در نظریات علوم اجتماعی و سیاسی به دنبال می‌آورد که حکمت اسلامی، بدون حکمت متعالیه از وصول به آن محروم است.*

*نویسنده: حجت الاسلام دکتر حمید پارسانیا، عضو هیئت علمی دانشگاه باقرالعلوم(ع)

*منبع: فصلنامه علوم انسانی اسلامی صدرا، شماره 9.